

برابری جنسیتی در نظریه شهروندی متمایز آیریس ماریون یانگ

محمدعلی توانا*

چکیده: مسأله زنان، از مسائل اساسی جامعه معاصر است که راه‌حل‌های متفاوتی را تجربه نموده است. درحالی‌که فمینیست‌های موج اول بر حقوق برابر با مردان تأکید می‌کردند و فمینیست‌های موج دوم بر تمایز و تفاوت زنان از مردان اصرار داشتند؛ فمینیست‌های نسل سوم تلاش نمودند هر دو سوی معمای دو وجهی برابری-تفاوت را حفظ نمایند. یکی از نظریه‌پردازان موج سوم فمینیستی آیریس ماریون یانگ است که نظریه شهروندی متمایز را ارائه نمود. یانگ با بهره‌گیری از نظریه دمکراسی مشورتی هابرماس و نظریه فوکو درباره گروه‌های حاشیه‌ای و سرکوب شده، تلاش نمود گونه‌ای دمکراسی ارتباطی- مشارکتی را طرح کند که در آن زنان و سایر گروه‌های ستم‌دیده و محروم ضمن حفظ تفاوت‌های خود در عرصه عمومی، امکان مشارکت کامل و برابر با سایرین را بیابند. بر همین اساس، مقاله حاضر نظریه شهروندی متمایز یانگ را مورد بررسی و نقد قرار می‌دهد تا نشان دهد که این نظریه تا چه اندازه در ارائه یک راه‌حل بدیل برای مسأله زنان و گروه‌های اجتماعی محروم و حاشیه‌ای موفق بوده است.

واژگان کلیدی: زنان، شهروندی متمایز، برابری، تفاوت، دمکراسی ارتباطی- مشارکتی.

مقدمه

آیریس ماریون یانگ^۱ (۱۹۴۹-۲۰۰۶) از متفکرین موج سوم فمینیستی است که برای حل مسأله زنان نظریه شهروندی متمایز^۲ را ارائه می‌کند. در حالی که موج اول فمینیستی - شامل کسانی همچون مکولای^۳ و ولستون کرافت^۴ - خواهان برابری زنان با مردان بودند و در این راه به اصول لیبرالی همچون حق رأی، مالکیت و آموزش متوسل شدند؛ در نهایت موفق نشدند زنان را در موقعیت برابر با مردان قرار دهند. در

Tavana.mohammad@yahoo.com

تاریخ پذیرش مقاله: ۹۰/۱۲/۲۳

* استادیار علوم سیاسی دانشگاه یزد

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۶/۳۰

^۱. Iris Marion Young

^۲. Theory of Differentiated Citizenship

^۳. Maculay

^۴. Wollstone Craft

مقابل موج دوم فمینیستی - شامل کسانی همچون سیمون دوبووار^۱، کارول هنیس^۲ و بتی فریدن^۳ - به این نتیجه رسیدند که شهروندی لیبرال، هویت متفاوت زنان را انکار می‌نماید. بر این اساس، آنان سیاست تفاوت را مطرح نمودند، اما این راه‌حل هم به جدایی و طرد بیشتر زنان منجر شد. در مقابل این دو موج، فمینیست‌های نسل سوم - همانند سوزان مولر اوکین^۴، مارتا نوسبام^۵، یووال دیویس^۶، کارول پتمن^۷ و ایریس ایریس ماریون یانگ - تحت تأثیر جریان‌های مختلفی همچون پسا لیبرالیسم، نظریه انتقادی، پسا ساختارگرایی و پسامدرنیسم تلاش نمودند تا همزمان هر دو سوی معمای دو وجهی برابری و تفاوت را حفظ نمایند و آنها را با هم سازش دهند (بامستر، ۲۰۰۰: ۵۰). در این میان، ایریس ماریون یانگ - به ویژه تحت تأثیر اخلاق ارتباطی هابرماس^۸ و نظریه فوکو درباره گروه‌های سرکوب شده و حاشیه‌ای - نظریه شهروندی متمایز مبتنی بر حقوق گروهی را مطرح نمود. بر اساس این نظریه، مسأله زنان نه به صورت منفک، بلکه در ارتباط با مسأله سایر گروه‌های اجتماعی - فرهنگی ستم‌دیده و طرد شده قابل فهم است. بدین معنا که از نظر یانگ مسأله سرکوب زنان صرفاً موضوعی خاص آنان نیست، بلکه مسأله‌ای است که سایر گروه‌های متفاوت (اقلیت‌های قومی، مذهبی، نژادی، فرهنگی، اقتصادی و ...) نیز در آن سهیم هستند و راه‌حل آن گونه‌ای دمکراسی ارتباطی - مشارکتی است که در آن همه گروه‌های خاص - از جمله زنان - با حفظ تفاوت‌های خود بتوانند در زندگی سیاسی - اجتماعی مشارکت کامل نمایند و درباره موضوعاتی که بدان‌ها مربوط است اظهار نظر نمایند. بر این اساس، یانگ تلاش نمود گونه‌ای سیاست زنانه تدوین نماید که در آن زنان در کنار سایر گروه‌های اجتماعی محروم ضمن مبارزه با ساختارهای سرکوبگر، به درک و فهم دیگری نائل آیند که هم مشابه و هم متفاوت از آنان هستند. بدین معنا یانگ از دگرسازی رادیکال موج دوم فمینیستی فاصله می‌گیرد و بر فهم متقابل خود (زن) و دیگری (مرد) تأکید می‌نماید.

1. S. De Beauvoir
 2. Carole Honish
 3. Betty Friedan
 4. Susan Moller Okin
 5. Martha Nussbaum
 6. Yuval-Davis
 7. Carole Peteman

^۸ البته یانگ تعهد هابرماس به جهان شمولی را رد می‌کند (یانگ، ۱۹۹۰: ۱۰۶).

طرح مسأله

بر اساس آنچه بیان شد؛ مقاله حاضر حول این مسأله شکل می‌گیرد که نظریه شهروندی متمایز یانگ - به عنوان راه‌حلی برای مسأله زنان و سایر گروه‌های اجتماعی محروم - دارای چه مزایا و معایبی است و تا چه اندازه در دستیابی به اهداف خود موفق بوده است؟ اهمیت طرح چنین مسأله‌ای از آنجا ناشی می‌شود که نظریه‌های فمینیستی مدرن، علی‌رغم طرح ایده‌هایی در باب مشارکت زنان در مناسبات سیاسی و اجتماعی کمتر به مقوله موانع ساختاری این مشارکت توجه نموده‌اند. در حالی که نظریه شهروندی متمایز یانگ در گام نخست درصدد شناسایی ساختارهای پنهان مردسالارانه است و در گام بعدی تلاش می‌کند راه‌حلی مناسب برای رفع این ساختارهای زیرین ارائه نماید. یانگ به طور خاص مقاله سیاست و تفاوت‌های گروهی: نقدی بر شهروندی همه شمول (۱۹۸۹) و کتاب عدالت و سیاست تفاوت (۱۹۹۰) را به همین مسأله اختصاص می‌دهد.^۱ او در این دو اثر چارچوب‌های نظریه‌ای پیچیده و ظریف درباره شهروندی زنان ارائه می‌کند که ضمن آشکار کردن کاستی‌های نظریات پیشین درصدد اصلاح آنها نیز هست.

روش تحقیق: تحلیل منطقی اصل موضوعی

مقاله حاضر از روش تحلیل منطقی (اصل موضوعی) بهره می‌برد. بر اساس این روش، اطلاعات علمی می‌بایست در قالب گزاره‌ها و احکام علمی بیان شود. این گزاره‌ها و احکام خود دو نوع هستند؛ گزاره‌ها و احکامی که بدیهی پنداشته می‌شوند و نیاز به اثبات ندارند و گزاره‌ها و احکامی که می‌بایست با سایر مفاهیم و گزاره‌ها تعریف شوند. مفاهیم و گزاره‌های بنیادی تعریف ناشدنی، حدود و احکام بنیادی تعریف ناشدنی اصول نامیده می‌شوند. اصول نیز خود به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ اصول متعارف و اصول موضوعه. اصول متعارف احکام بدیهی و منطقی هستند (نبوی، ۱۳۸۴: ۲۱۶). البته اصول متعارف در میان تمامی علوم، مشترک هستند، اما اصول موضوعه خاص یک علم معین هستند. برای مثال؛ اصول موضوعه فلسفه و ریاضی با هم متفاوت هستند.

^۱ مقاله حاضر همین دو اثر را - به ویژه مقاله نخست که طرح اولیه نظریه شهروندی متمایز را در خود جای داده است - محور تأملات خود قرار داده است و تلاش می‌کند تا از طریق متن پژوهی (خوانش و نه صرفاً ترجمه آنها) به بازخوانی نظریه شهروندی متمایز یانگ بپردازد.

بر این اساس، دانش و معرفتی که با اسلوب فوق‌پیری می‌شود، معرفت قیاسی یا اصل موضوعی و روش مزبور نیز روش اصل موضوعی نامیده می‌شود. دانش اصل موضوعی می‌بایست دارای سه ویژگی اساسی سازگاری، استقلال و تمامیت باشد. سازگاری بدین معناست که اصول موضوعه و قواعد استنتاجی آن نباید متناقض باشند. به بیان دیگر، اصول یک علم نباید نتایج متناقض به بار بیاورد. استقلال بدین معناست که هیچ یک از اصول موضوعه یک علم از دیگری استنتاج نشود. به بیان دیگر، هر کدام از اصول موضوعه یک علم می‌بایست مستقل از دیگر اصول آن علم باشد. تمامیت بدین معناست که تمامی گزاره‌ها و احکام صادق یک علم را بتوان اثبات نمود. بر اساس آنچه بیان شد، روش اصل موضوعی همین سه ویژگی - یعنی سازگاری، استقلال و تمامیت - را می‌سجد (همان: ۲۲۰). در این مقاله بر اساس روش تحلیل منطقی (اصل موضوعی) ابتدا مبانی نظریه شهروندی متمایز یانگ مشخص می‌شود. سپس مزایا و معایب آن سنجیده می‌شود.

نظریه شهروندی متمایز یانگ

آیریس ماریون یانگ نظریه شهروندی متمایز خود را بر نقد رادیکال نظریه شهروندی لیبرال بنا می‌کند. وی معتقد است؛ نظریه شهروندی لیبرال در عین این که رهایی بخش است سرکوب‌گر نیز هست. بدین معنا که نظریه شهروندی لیبرال با طرح موضوع همه شمولی^۱ به تدریج، امتیازات اشرافی را - با ادعای حقوق سیاسی برابر - به چالش کشید و بدین گونه زنان، کارگران، یهودیان، سیاهان و دیگران را در شمولیت شهروندی قرار داد؛ اما در عین حال دو معنای دیگر از همه شمولی را نیز پرورش داد که بعد رهایی بخش شهروندی را مخدوش می‌سازد؛ یک معنا عمومیت است که بر اساس آن شهروندان می‌بایست به منظور اجماع بر سر خیر مشترک، تفاوت‌های خود را کنار گذارند. معنای دیگر یکسانی و متحدالشکلی است که بر اساس آن قوانین، فارغ از میزان تأثیر آن بر افراد و گروه‌ها به صورت یکسان بر همه اعمال می‌شوند. در این معنا، قوانین تفاوت‌های فردی و گروهی را در نظر نمی‌گیرند. از نظر یانگ، این دو معنا از همه شمولی، متضمن طرد، محرومیت و سرکوب گروه‌های اجتماعی متفاوت از جمله زنان است (یانگ، ۱۹۸۹: ۳۸۶). بر همین اساس، یانگ شهروندی عمومی به معنای پذیرش یک خیر همگانی توسط تمامی شهروندان و شهروندی متحدالشکل به معنای رفتار یکسان با همه شهروندان را نافی مشارکت اجتماعی کامل تمامی

1. Universality

برابری جنسیتی در نظریه شهروندی متمایز آبریس ماریون یانگ ۳۱

گروه‌ها در عرصه سیاسی و اجتماعی می‌داند. چه این که این دو معنا از شهروندی مستلزم همسان‌سازی یا جذب فرهنگی^۱ از یک سو و طرد^۲ و سرکوب تفاوت‌های فرهنگی از سوی دیگر است (همان: ۳۸۷). در مقابل یانگ معتقد است؛ شمولیت و مشارکت همه گروه‌ها در زندگی سیاسی- اجتماعی، مستلزم شهروندی متمایز یا همان اعطای حقوق خاص به گروه‌های فرهنگی و اجتماعی متفاوت (از جمله زنان) است (یانگ، ۱۹۹۰: ۱۲).

نظریه شهروندی متمایز مبتنی بر نمایندگی گروهی

یانگ تأکید می‌کند که نظام لیبرال-چون که شهروندی را بر اساس معیارهای عام و یکسان تعریف می‌کند- به بازتولید سرکوب گروهی می‌انجامد. بر همین اساس، وی درصدد حل مسأله سرکوب گروه‌های اجتماعی خاص - و به ویژه زنان- بر می‌آید. از نظر یانگ، حل این مسأله مستلزم شهروندی متمایز می‌باشد، بدین معنا که نهادینه شدن شناسایی متقابل و ساز و کار نمایندگی گروهی از طریق اعطای حقوق خاص به گروه‌های فرهنگی و اجتماعی متفاوت است (یانگ، ۱۹۸۹: ۳۹۳).

گام اول یانگ برای ترسیم مختصات شهروندی متمایز - مبتنی بر نمایندگی گروهی- تعریف مفهوم گروه اجتماعی است. از نظر وی گروه اجتماعی به مجموعه‌ای از افراد گفته می‌شود که دارای هویت مشترکی هستند که آنها را از دیگران متمایز می‌سازد (یانگ، ۱۹۹۰: ۴۳). پس از تعریف گروه اجتماعی، یانگ گروه‌های شایسته نمایندگی گروهی را مشخص می‌سازد. از نظر وی هر گروهی که در جامعه مدرن سرکوب را تجربه کرده است شایسته نمایندگی گروهی است. بر همین اساس، یانگ پنج نوع سرکوب گروهی در جامعه مدرن را چنین بر می‌شمارد: استثمار^۳، حاشیه‌نشینی‌سازی^۴، امپریالیسم فرهنگی^۵، خشونت^۶ و تضعیف^۷ (همان: ۶۳-۴۸). پس از آن یانگ تلاش می‌کند راه چاره‌ای برای این معضل (سرکوب) ارائه نماید و بدین منظور، مختصات یک جامعه دمکراتیک را طرح می‌کند که در آن می‌بایست ساز و کارهایی برای نمایندگی و شناسایی نظرات و دیدگاه‌های متفاوت اعضای گروه‌های سرکوب شده فراهم شود. از نظر یانگ

1. Assimilation

2. exclusions

3. Exploitation

4. Marginalization

5. Cultural Imperialism

6. Violence

7. Powerlessness

چنین نمایندگی گروهی، مستلزم ساز و کارهای نهادی است که سه نوع فعالیت را تضمین نماید: ۱- خودسازماندهی اعضای گروه به طوری که اعضای گروه صاحب حق انتخاب جمعی و فهم تأملی درباره تجارب و منافع خود - در درون اجتماع- شوند ۲- اظهار نظر گروه درباره طرح‌های سیاسی- اجتماعی که بر آنها تأثیر می‌گذارد و ارائه طرح‌های سیاسی توسط خود آنها - به طوری که تصمیم‌گیرندگان این دیدگاه‌ها را مورد توجه قرار دهند ۳- حق و تو سیاست‌های خاص که مستقیماً یک گروه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای مثال؛ زنان می‌بایست از حق و تو درباره موضوع زاد و ولد برخوردار باشند (یانگ، ۱۹۸۹: ۳۹۳). البته این اصول صرفاً باید حق نمایندگی خاص را برای گروه‌های سرکوب شده و محروم تضمین کنند، زیرا گروه‌های دارای امتیاز خاص هم اکنون نمایندگی می‌شوند (یانگ، ۱۹۹۰: ۱۸۴).

در واقع، از نظر یانگ نمایندگی گروهی بهترین روش برای رعایت عدالت در فرآیندهای تصمیم‌گیری دموکراتیک است. یانگ معتقد است؛ نمایندگی گروهی منصفانه‌ترین نهاد در شرایط سرکوب و سلطه اجتماعی است. بدین معنا که نمایندگی گروهی امکان شناخت عقلانی را افزایش می‌دهد و بدین طریق خرد عملی را ارتقاء می‌بخشد (همان: ۱۸۹). یانگ برای توجیه این ادعا از مفهوم اخلاق ارتباطی هابرماس بهره می‌برد. چه این که هابرماس معتقد است؛ یک سیاست یا تصمیم هنگامی عادلانه است که توسط همه افراد جامعه - از طریق ارائه آزاد دیدگاه‌ها و نیازها- گرفته شود (هابرماس، ۱۹۸۴: ۱۰۱). بدین معنا اخلاق ارتباطی نه تنها به شکل‌گیری یک جامعه ارتباطی منجر می‌شود که برای اتخاذ تصمیمات موجه ضروری است، بلکه شرایط واقعی مورد نیاز برای ارتقاء نتایج عادلانه دموکراتیک را نیز فراهم می‌کند. بر این اساس، از نظر یانگ اخلاق ارتباطی شرایط لازم برای بیان نیازهای عینی و خاص همه افراد را مهیا می‌سازد (یانگ، ۱۹۹۰: ۳۴-۳۳).

نهایتاً یانگ تأکید دارد برای استقرار دموکراسی همه شمول اعضای گروه‌های خاص باید در عرصه عمومی دموکراتیک همدیگر را ملاقات کنند تا درباره موضوعات مربوطه به بحث بپردازند و مواضع و دیدگاه‌های خود را بیان کنند. در واقع، از نظر یانگ شهروندی متمایز مبتنی بر نمایندگی گروهی بخشی از برنامه بزرگتر فرآیندهای تصمیم‌گیری دموکراتیک است. بدین معنا که زندگی عمومی و فرآیندهای تصمیم‌گیری باید به کلی تغییر یابد، به نحوی که همه شهروندان فرصت بیشتری برای مشارکت در بحث و تصمیم‌گیری بیابند (همان: ۱۹۰). به همین دلیل می‌بایست سیاست‌های متناسب با چنین وضعیتی تدوین شود تا سرکوب به حداقل خود برسد.

سیاست‌های خاص یانگ برای حل مسأله سرکوب

نظریه شهروندی متمایز مبتنی بر نمایندگی گروهی مستلزم سیاست‌های خاص برای حل مسأله سرکوب یا به تعبیر دیگر ساز و کارهایی مشخص برای گسترش و تعمیق عدالت به تمامی گروه‌های محروم است. بر همین اساس یانگ برای حل مسأله سرکوب گروه‌های طرد شده و حاشیه‌ای - از جمله زنان - پیشنهادهای مطرح می‌نماید که از آنها تحت عنوان سیاست‌های حقوق خاص^۱ یا به تعبیر دیگر، رفتارهای منصفانه با تفاوت‌های فرهنگی یاد می‌شود. یانگ این سیاست‌ها را چنین برمی‌شمرد: اقدام مثبت،^۲ ارزش قابل مقایسه،^۳ مقایسه،^۴ تحصیلات دو زبانه و دو فرهنگی.

سیاست اقدام مثبت، اصل رفتار برابر را نقض می‌کند. بدین معنا که بر اساس سیاست اقدام مثبت برای جبران نابرابری می‌بایست به گروه‌های سرکوب شده - نژادی، جنسیتی و ... - امتیازات خاص داده شود. یانگ تأکید می‌کند که سیاست اقدام مثبت به دو طریق اعمال می‌شود: ۱- اعطای امتیازات به گروه‌هایی که قبلاً مورد تبعیض منفی قرار گرفته‌اند ۲- اعطای امتیازات به گروه‌هایی که در حال حاضر مورد تبعیض منفی قرار می‌گیرند. یانگ می‌گوید؛ سیاست اقدام مثبت را باید به عنوان جبران ارزشگذاری‌های متعصبانه فرهنگ غالب در نظر گرفت. زیرا ارزش‌های جامعه تا حد زیادی بازتاب زندگی و تجارب فرهنگی گروه حاکم (مسلط) است. بنابراین، سیاست اقدام مثبت تلاش می‌کند؛ تا حدودی سلطه فرهنگی گروه مسلط را جبران کند. یانگ همچنین معتقد است که چنین تفسیری از سیاست اقدام مثبت، صرفاً تا حدودی تعصبات (پیشداوری‌های) موجود در معیارها و ارزشگذاری‌های رایج اجتماعی را جبران می‌کند؛ اما تفاوت‌های خاص گروه‌های محروم را محترم نمی‌شمرد (یانگ، ۱۹۹۰: ۱۹۳).

دومین بخش از حقوق خاص، سیاست ارزش قابل مقایسه است. اگر چه این سیاست به معنای دقیق کلمه رفتار متفاوت تلقی نمی‌شود اما تعصبات فرهنگی در ارزشگذاری‌های اجتماعی را به چالش می‌کشد. بدین معنا این سیاست، شناسایی تفاوت‌ها را در دستور کار خود قرار می‌دهد. برای مثال؛ بر اساس سیاست ارزش قابل مقایسه - به منظور پرداخت دستمزد برابر به مردان و زنان - می‌بایست مردان و زنان دارای نظام دستمزد مشابه باشند. بدین معنا که مردان و زنان می‌بایست میزان یکسانی مهارت، مشغله و فشار کاری

1. Special Rights

2. Affirmative Action

3. Comparable Worth

4. Education of Bilingual and Bicultural

داشته باشند. مسأله‌ای که این سیاست با آن مواجه است؛ روش‌های طراحی مقایسه مشاغل است. به نظر می‌رسد؛ این کار بسیار دشوار است. برای مثال؛ اکثر روش‌های مقایسه درصددند تا تفاوت‌های جنسی را بر اساس معیارهای جنسیتی ظاهراً بی‌طرف کاهش دهند. در حالی که یک ارزیابی منصفانه از مهارت‌ها و مشکلات مشاغل زنانه - همانند مراقبت از فرزندان- مستلزم توجه جدی به تفاوت‌های جنسیتی در انجام این وظایف است و نه به کارگیری مقولات مقایسه‌ای غیر حساس (بی‌اعتنا) به جنسیت (همان: ۱۷۸-۱۷۷). سیاست بعدی حقوق خاص، سیاست تحصیلات دو زنانه و دو فرهنگی است. بر اساس این سیاست، اقلیت‌های زبانی و فرهنگی برای حفظ زبان و فرهنگ‌شان باید حقوق خاص داشته باشند و در عین حال از همه مزایای شهروندی-همانند آموزش و فرصت‌های شغلی برابر- نیز برخوردار باشند. این حق، مستلزم التزام و توجه حکومت‌ها و نهادهای عمومی به زبان‌های محلی و فرهنگ‌های خاص است. بر اساس این سیاست جذب یا همسان سازی فرهنگی نباید پیش شرط مشارکت اجتماعی کامل باشد. چه این که جذب یا همسان سازی فرهنگی مستلزم این است که شخص معنای هویت بخش زندگی خویش را تغییر دهد - که این امر از نظر اجتماعی به معنای دگرگونی و نابودی هویت گروهی است. یانگ معتقد است؛ این سیاست برای کسانی که خود را با زبان و فرهنگ اکثریت جامعه همسان نمی‌دانند، کاربرد ندارد و صرفاً در مورد اقلیت‌های فرهنگی یا زبانی بزرگی که از جامعه نه جدا بلکه متمایز هستند قابل اجراست (یانگ، ۱۹۸۹: ۴۰۴).

از نظر یانگ، در نظر گرفتن تفاوت برای مشارکت و شمولیت لازم است. بدین معنا که گروه‌های متفاوت باید بتوانند ضمن حفظ هویت‌های متفاوت در عرصه اجتماعی مشارکت نمایند، بدون اینکه هویت متمایز خود را از دست بدهند یا دچار محرومیت شوند. یانگ همچنین معتقد است؛ هدف از اعطای حقوق خاص به این گروه‌ها این نیست تا آنان از آن چه اکثریت ناهنجاری فرض می‌کنند رها گردند و بهنجار شوند بلکه هدف این است که قواعد حاکم بر نهادهای اجتماعی اصلاح شوند تا فرهنگ عمومی شرایط متکثر را بپذیرد (همان: ۴۰۵).

در کل، یانگ سیاست تفاوت مثبت گروهی را تأیید می‌کند. بدین معنا که هر گروه باید هویت خاص خودش را مطالبه کند و تلاش نماید برچسب‌هایی همچون پست و غیر انسانی را از خود دور کند. بر این اساس، گروه‌های متفاوت باید از هویت متمایز خود برای مبارزه سیاسی بهره برند؛ به جای این که

برابری جنسیتی در نظریه شهروندی متمایز آپریس ماریون یانگ ۳۵

تفاوت‌های خود را رها سازند تا طرد و سرکوب شود. بر همین اساس، از نظر یانگ سیاست‌ها و قواعدی که بر تفاوت گروهی دلالت می‌کنند بخشی از مبارزه بر علیه سرکوب و محرومیت هستند (یانگ، ۲۰۰۳: ۱۰۲). نهایتاً یانگ تأکید می‌کند که بهترین راه برای دفاع از حقوق خاص برای گروه‌های سرکوب شده و طرد شده، خودسازماندهی و نمایندگی گروهی است. بدین معنا که اگر گروه‌های سرکوب شده و محروم بتوانند با مباحثه میان خود به این جمع‌بندی برسند که ۱- چه فرآیندها (رویه‌ها) و سیاست‌هایی بیشتر برابری سیاسی و اجتماعی آنها را تأمین می‌کند ۲- چه ساز و کارهایی دسترسی آنها به جامعه بزرگتر را فراهم می‌آورد؛ آنگاه سیاست‌های تفاوت، احتمالاً کمتر بر علیه آنها و بیشتر به نفع آنها خواهد بود. به بیان دیگر، اگر آنها دارای حق نهادینه شده‌ای شوند تا بتوانند درباره طرح‌های سیاسی اظهار نظر کنند - که مستقیماً آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد- آنگاه خطر محرومیت و سرکوب کاهش می‌یابد (یانگ، ۱۹۹۰: ۱۸۴).

ارزیابی نظریه شهروندی متمایز مبتنی بر نمایندگی گروهی

پس از توضیح عناصر و مؤلفه‌های نظریه شهروندی متمایز مبتنی بر نمایندگی گروهی و سیاست‌های خاص یانگ برای حل مسأله سرکوب، زمان آن رسیده است تا این نظریه مورد نقد قرار گیرد تا شایستگی‌ها و معایب آن - در حل مسأله طرد و سرکوب گروه‌های محروم- آشکار شود. این نقد در دو بخش مزایا و ایرادات ارائه می‌گردد.

مزایای نظریه شهروندی متمایز یانگ

مزایای شهروندی متمایز یانگ در مقایسه با نظریه شهروندی متحد الشکل برایان بری^۱ بهتر قابل فهم است. چه این که نظریه یانگ بدیلی برای نظریه شهروندی متحدالشکل لیبرال برایان بری محسوب می‌شود. بر اساس نظریه شهروندی متحدالشکل برایان بری اعطای حقوق برابر به تمامی گروه‌های اجتماعی مسأله نابرابری و طرد گروه‌های فرهنگی خاص - از جمله زنان- را حل می‌کند. حل این مسأله در نظریه شهروندی متحد الشکل برایان بری به دو صورت انجام می‌شود؛ یکی کنار گذاردن هویت‌های فرهنگی خاص در عرصه عمومی است که بر اساس آن تمامی گروه‌های فرهنگی در عرصه عمومی با هم برابر می‌شوند و دیگری عدم دخالت دولت به نفع گروه‌های خاص یا همان اصل بی‌طرفی دولت است که بر اساس آن از ترغیب یک شیوه زندگی خاص جلوگیری به عمل می‌آید. نتیجه این دو سیاست این است که

¹. Brain Barry

همه شهروندان در عرصه عمومی دارای حقوق و تعهدات یکسان و برابر می‌شوند (بری، ۲۰۰۱: ۲۸۴). در واقع، بری بر اساس اصل آزادی و برابری لیبرالی معافیت‌های قانونی برای اعضای گروه‌های فرهنگی و مذهبی اقلیت را رد می‌کند. علاوه بر این، او با حقوق فرهنگی - برای حفظ و احیای یک فرهنگ یا مذهب خاص - نیز مخالف است. زیرا دولت با اعطای چنین حقوقی، از اصل بی‌طرفی خود دور می‌شود. البته، بری به همین حد کفایت نمی‌کند و می‌گوید؛ اگر گروه‌ها به دنبال موقعیت سیاسی ویژه - همچون خودمختاری - باشند، اصل بی‌طرفی دولت اقتضا می‌کند که دولت با آنها مقابله کند (همان: ۱۸۹). بر همین اساس بری نتیجه می‌گیرد؛ شهروندی متحدالشکل لیبرال علاوه بر این که آزادی و برابری را برای همه شهروندان به ارمغان می‌آورد از تخریب نظم عمومی نیز جلوگیری می‌کند. در حالی که اعطای حقوق خاص به گروه‌های اقلیت، نظم اجتماعی مطلوب (تعادل میان آزادی و برابری به عنوان آرمان‌های لیبرالیسم) را از بین می‌برد. (بری، ۲۰۰۲: ۲۰۵).

نظریه شهروندی متمایز یانگ با طرح چند انتقاد بر نظریه شهروندی متحدالشکل بری و رفع آن انتقادات، یک گام به پیش می‌گذارد. نخست اینکه نظریه شهروندی متحدالشکل بری جوهرگرایانه است. بدین معنا که از پیش یک شیوه زندگی را بر دیگر شیوه‌های زندگی برتری می‌دهد. در حالی که نظریه شهروندی متمایز یانگ با پذیرش اصالت تفاوت‌ها، تعدد شیوه‌های زندگی در عرصه عمومی را از ابتدا به رسمیت می‌شناسد. دوم این که شهروندی متحدالشکل بری، گروه‌های اقلیت را همچنان در محرومیت قرار می‌دهد. بدین معنا که آنها را - برای حفظ و احیای فرهنگ خود - در موقعیت نابرابر نسبت به گروه اکثریت قرار می‌دهد. در حالی که نظریه شهروندی متمایز یانگ با طرح پیشنهاد اقدام مثبت تلاش می‌کند ناکامی‌ها و سرکوب‌های تاریخی گروه‌های خاص را جبران نماید. سوم اینکه بری دستیابی به برابری را مستلزم بیرون راندن تفاوت‌های فرهنگی از عرصه عمومی می‌داند. به بیان دیگر، بری تکثر و تنوع را تنش آفرین می‌داند. در حالی که از نظر پلورالیست‌های ارزشی - همانند بیکو پارخه - تنوع و تکثر ذاتی اندیشه لیبرالیسم است (پارخه، ۲۰۰۰: ۲۶۸). چهارم این که آن‌گونه که بری تصور می‌کند به رسمیت شناختن حقوق گروهی به معنای فروپاشی نظم عمومی نیست؛ چه این که بر اساس استدلال یانگ اساساً اعطای حقوق ویژه به گروه‌های خاص سبب گسترش تعهد آنها به جامعه سیاسی می‌شود. ضمن این که اعطای حقوق ویژه به

گروه‌های خاص از تخریب هویت آنان جلوگیری می‌کند.^۱ پنجم این که یانگ در نظریه شهروندی متمایز - بر خلاف نظریه شهروندی متحدالشکل بری- هویت را امری سیال و زمینه‌مند می‌داند و همین تعبیر به وی اجازه می‌دهد که هویت‌های متفاوت و نوظهور را به رسمیت بشناسد. نهایتاً این که یانگ با پیوند مسأله زنان با سرکوب و طرد سایر گروه‌های اجتماعی - از جمله اقلیت‌های نژادی، مذهبی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و ...- تلاش می‌کند راه‌حل خود را بر تجربه مشترک گروه‌های طرد شده و حاشیه‌ای قرار دهد و بدین معنا موضع خود را تقویت نماید.

ایرادات بر نظریه شهروندی متمایز یانگ

اولین نقد این است که چگونه و بر اساس چه معیاری می‌توان گروه‌های شایسته حقوق ویژه را تعیین نمود؟ تعریف یانگ از مفهوم گروه چندان راهگشا نیست. در واقع، یانگ برای غلبه بر فردگرایی جوهرگرایانه شهروندی لیبرال، تعریفی از گروه اجتماعی ارائه می‌کند که به همان اندازه جوهرگرایانه است. برای مثال؛ یانگ با تعریف زنان به عنوان کسانی که ضرورتاً دارای یک تجربه مشترک هستند دچار همان اشتباهی می‌شود که لیبرال‌ها را بدان متهم می‌کند. ضمن این که افراد درون گروه اجتماعی را یکدست فرض می‌کند. در نتیجه این حقیقت را نادیده می‌گیرد که هر فرد هویت‌ها و نقش‌های اجتماعی چندگانه دارد. بنابراین اگر بخواهیم شهروندی را بر اساس عاملیت فرد و توانایی‌های وی بنیان نهیم نمی‌توانیم افراد را صرفاً بر اساس یکی از لایه‌ها هویتشان تعریف کنیم. نتیجه این که نظریه شهروندی متمایز مبتنی بر حقوق گروهی خطر منجمد ساختن تفاوت‌های اجتماعی و خلق یک سیاست غیر ارتباطی، شقاق یافته و ایستا را در پی دارد. از

^۱ در این زمینه کیملیکا می‌گوید: در جوامع چند فرهنگی ممکن است که اقلیت‌ها نهایتاً به این نتیجه برسند که در فرآیندهای تصمیم‌گیری و توزیع منابع - که برای حفظ فرهنگ آنها حیاتی است- سهمیم نیستند (کیملیکا، ۱۹۹۵: ۱۲۷). زیرا برخلاف فرهنگ اکثریت، فرهنگ‌های اقلیت در معرض (آسیب‌های ناشی از) تصمیم‌های اکثریت هستند. نتیجه این که اعضای فرهنگ اقلیت ممکن است برای حفظ هویت و تأمین خیر خود (راه دستیابی به سعادت) که فرهنگ‌شان پیش پای آنها می‌نهد) متحمل هزینه‌های زیاد شوند، در حالی که اعضای فرهنگ اکثریت در تحصیل خیر فرهنگی خود با مانعی مواجه نیستند. در واقع، اعضای فرهنگ‌های اقلیت - به واسطه شیوه زندگی‌ای که برمی‌گزینند- محرومیت‌های بسیار متحمل می‌شوند. از این رو، همان‌گونه که مارگارت مور می‌گوید؛ فرهنگ، ناگزیر سیاسی می‌شود. بدین معنا که گروه‌های اقلیت در پی دست یابی به قدرت سیاسی برای تأمین شیوه زندگی خاص خود بر می‌آیند (مور، ۲۰۰۳: ۱۶۰).

این رو، احتمال کمی وجود دارد که چنین نگرشی، هدف یانگ - یعنی غلبه بر سرکوب- را محقق سازد (فالکس، ۱۳۸۱: ۱۲۲).

نقد بعدی درباره اصل حقوق گروهی است. بدین معنا که یانگ راه‌حلی برای این مسأله ارائه نمی‌دهد که برای جلوگیری از افزایش گروه‌های جدید متقاضی حقوق ویژه و در نتیجه پاره پاره شدن جامعه چه کاری باید انجام داد؟ در واقع، یانگ صرفاً پنج معیار (استثمار، حاشیه نشینی، استعمار، آسیب دیدگی و استضعاف) را برای شناسایی گروه‌های سرکوب شده بیان می‌کند. در حالی که این معیارها برای تعیین اشکال سرکوبی که گروه‌های اجتماعی خاص تجربه می‌کنند، غیر مفید است. زیرا تمایل یانگ به تمایزگذاری میان انواع سرکوب او را به بعضی نتایج غریب رهنمون می‌کند. برای مثال؛ او می‌گوید: «افراد طبقه کارگر، استثمار شده و ناتوان هستند اما اگر شاغل و سفید پوست باشند حاشیه‌ای شدن و خشونت را تجربه نمی‌کنند» (یانگ، ۱۹۹۰: ۶۴). حال این پرسش مطرح می‌شود: آیا فردی از طبقه کارگر که دارای یک شغل یدی طاقت فرسا، غیر ایمن و پر خطر است و در یک طبقه ضعیف و جرم‌خیز زندگی می‌کند حاشیه‌ای شدن و سرکوب را تجربه نمی‌کند؟ ضمن این که یانگ به این مسأله توجه ندارد که مبانی و شیوه‌های سرکوب - متناسب با تغییر منافع افراد- تغییر می‌کند. نتیجه این که مسأله سرکوب پیچیده‌تر از آن است که یانگ می‌پندارد. زیرا سرکوب، پدیده‌ای دو جانبه است. همان‌طور که هگل - در رساله ارباب و برده- نشان می‌دهد؛ خود سرکوب‌گر نیز توسط سرکوبش در زنجیر می‌شود (هگل، ۱۳۸۷: ۵۱). بنابراین، برای از بین بردن روابط سلطه مستلزم رهاسازی همزمان سرکوب شده و سرکوب‌گران هر دو می‌باشد.^۱ در واقع، برای غلبه بر تأثیرات مخرب سرکوب باید اعتماد را نه صرفاً در درون گروه‌ها بلکه میان گروه‌ها نیز افزایش داد. در حالی که یانگ دفاع خود از حقوق گروهی را بر مبنای این ایده قرار می‌دهد که صرفاً کسانی که سرکوب را تجربه کرده‌اند می‌توانند آن را درک کنند. نتیجه این که این دیدگاه تبعات جدی برای دمکراسی ارتباطی یانگ دارد (فالکس، ۱۳۸۱: ۱۲۴). بر این اساس، گروه‌های نماینده مردان سفیدپوست هرگز نمی‌توانند در مباحث دمکراتیک با گروه‌های سرکوب شده - و از جمله زنان- ارتباط برقرار کنند و دغدغه‌های آنها را بفهمند. پس این فرض ضمنی در استدلال یانگ وجود دارد که گروه‌های سرکوب شده همچنان حاشیه‌ای باقی خواهند ماند.

^۱ ارتباطی (دوجانبه) بودن سرکوب، این بیت از سعدی را به یاد می‌آورد:

پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد / در گردن او بماند و بر ما بگذشت

همچنین، یانگ در دفاع از حق وتو گروه های خاص عملاً سیاست جدایی طلبی را دنبال می کند. برای مثال؛ او استدلال می کند که زنان از حق انحصاری باروری برخوردارند. تنها دلیل وی برای اتخاذ این موضع این است که زنان تفاوت های بیولوژیک با مردان دارند. با توجه به انتقاد یانگ از جوهرگرایی، این استدلال او دارای تناقض است. زیرا همان گونه که فالکس می گوید؛ او ادعاهای حقوق را بر معیارهای از پیش تعیین شده و طبیعت گرایانه قرار می دهد (همان: ۱۲۵).

نهایتاً این ادعا که یک گروه نمی تواند تجربیات دیگر گروه ها را درک کند، بدین معناست که امکان گفتگو، مشورت و رایزنی میان گروه ها وجود ندارد. برای مثال؛ اگر مردان هرگز نمی توانند سرکوب زنان را درک کنند، پس هرگز قادر به افزایش ارتباط ذهنی با زنان نخواهند بود و هرگز نمی توانند رفتار خود در قبال زنان را تغییر دهند. نفی توانایی افراد در همدردی و همفکری با دیگران به معنی تسلیم در برابر سرکوب است. بر این اساس، سیاست مورد نظر یانگ صرفاً شیوه ای برای تأیید تفاوت گروهی است و نه ارتباط میان گروه ها. بر این اساس نظریه جوهرگرایانه یانگ به یک سیاست غیر ارتباطی منتهی می شود که در آن گروه ها و افراد کاملاً منزوی و در خود فرو بسته می شوند (بینر، ۲۰۰۶: ۳۶). این نتیجه با تلاش یانگ برای تحقق دمکراسی ارتباطی منافات دارد.^۱

به هر حال، مدلی که یانگ ارائه می کند یک مدل گفتگویی (و تا حدودی ارتباطی) است که در آن همه گروه های حاشیه ای و سرکوب شده می توانند در گفتمان عمومی شرکت کنند. در چنین مدلی، فهم هر چیز از جمله خیر عمومی نتیجه تعامل عمومی است که تفاوت ها و خاص بودن ها را - نه سرکوب بلکه - عیان می سازد. چنین نگرشی، شهروندی را هم یک موقعیت رسمی و هم یک کردار اجتماعی می داند. از این رو، همان گونه که می بر^۲ می گوید؛ یانگ قواعد نمایندگی در نظام لیبرال دمکراسی را مورد بازخوانی قرار می دهد و تلاش می کند یک رهیافت همه شمول تر اتخاذ کند که - بر اساس پیش زمینه های خاص - افراد را به مثابه شهروند به هم ارتباط دهد (می بر، ۱۹۹۸: ۶۸).

^۱. یانگ در مقاله ارتباط و دیگری: فراسوی دمکراسی مشورتی، هدف خود را بنای یک دمکراسی ارتباطی می داند (یانگ، ۱۹۹۶: ۱۲۰).

^۲. Meyer, William

جمع بندی

خلاصه آن که یانگ به انتقاد از نظریه شهروندی لیبرال - که بر مفاهیم بی‌طرفی، فردگرایی و جهان‌شمول‌گرایی مبتنی است - می‌پردازد. بدین معنا که نشان می‌دهد؛ ایده لیبرالی بی‌طرفی، سرکوب ساختاری و فرهنگی گروه‌های متفاوت را نادیده می‌گیرد؛ فردگرایی لیبرال به خاستگاه‌های متفاوت زندگی بی‌اعتناست؛ و جهان‌شمول‌گرایی این واقعیت را کتمان می‌کند که گروه‌های فرهنگی - نه به وسیله خصوصیات عارضی بلکه - به وسیله معانی هویت بخش - یعنی فعالیت‌ها، تجارب و سرنوشت تاریخی مشترک - وجود می‌یابند (دالمایر^۱، ۱۹۹۶: ۲۸۲). یانگ به طور خاص در مقابل جهان‌شمول‌گرایی لیبرال موضع می‌گیرد و خواستار آن است که خاص بودن گروه‌های اجتماعی متفاوت - از جمله زنان - توسط جامعه بزرگتر به رسمیت شناخته شود. این امر مستلزم آن است که شهروندی لیبرال به گونه‌ای صورت‌بندی شود که تعهدات و وابستگی‌های گروهی را نادیده نگیرد. بر همین اساس است که یانگ معتقد است لیبرالیسم در پشت سر بی‌طرفی رویه‌ای پنهان شده است تا جامعه را یکدست (همسان) سازد یا به تعبیر هور لیبرالیسم از بی‌طرفی رویه‌ای استفاده می‌کند تا دیدگاه گروه‌های حاکم در دمکراسی‌های غربی را به عنوان حقایق اخلاقی جهان‌شمول ارائه کند (هور، ۲۰۰۱: ۲۰۵).

البته با وجود نقد یانگ بر سنت شهروندی لیبرال، وی همچنان به ارزش‌های مرکزی این سنت وفادار می‌ماند. بدین معنا که تلاش می‌کند؛ لیبرالیسم را از چنگال نابرابری‌های ساختاری و فرهنگی حاکم بر آن برهاند. به بیان دیگر، یانگ می‌خواهد آرمان لیبرالیسم - یعنی آزادی و برابری - را میان گروه‌ها توسعه دهد تا بی‌عدالتی‌های نهادینه شده را تعدیل نماید (همان: ۲۰۱). بر همین اساس، به نظر می‌رسد؛ یانگ نسبت به لیبرال‌ها از جمله برایان بری راه‌حل پیچیده‌تری برای مسأله برابری و تفاوت پیشنهاد می‌کند تا ساختارهای ناعادلانه قدرت را - که به نفع فرهنگ حاکم عمل می‌کنند - تعدیل کند. اما سیاست‌های پیشنهادی وی برای این منظور، کاملاً موفق نبوده است. بدین معنا که وی تعریف جوهرگرایانه از گروه را جایگزین تعریف جوهرگرایانه از فرد می‌کند و بدین گونه سرکوب فرد توسط گروه را نادیده می‌گیرد. همچنین به نظر می‌رسد؛ اعطای حقوق خاص، تفاوت‌ها را تثبیت می‌کند اما برابری را تأمین نمی‌کند. در واقع، عمده تلاش یانگ تصحیح نظام قدرت رسمی و قوانین حکومتی است تا تفاوت‌ها جایگاه قانونی بیابند در حالی که وی از

¹. Dallmayr , Fred

برابری جنسیتی در نظریه شهروندی متمایز آبریس ماریون یانگ ۴۱

قدرت فرهنگ عامیانه غفلت می‌کند. نتیجه‌ای که از دو مسأله بالا حاصل می‌شود؛ سیاست غیر ارتباطی است. بدین معنا که علی‌رغم تلاش بسیار یانگ، سیاست حقوق خاص (ویژه) وی غیر ارتباطی باقی می‌ماند. چه این که قرار دادن گروه‌های متفاوت در موقعیت‌های ناهمسان - که صرفاً خود آنها اهمیت آن موقعیت را درک می‌کنند- فهم تفاوت، چه توسط اکثریت حاکم و چه توسط دیگر گروه‌های محروم (اقلیت) را غیر ممکن می‌سازد. نتیجه این که چنین سیاستی هرگز برابری را برای گروه‌های متفاوت به ارمغان نمی‌آورد. از این رو، به تعبیر مایکل کنی، نظریه شهروندی یانگ یک سیاست شناسایی را بنا می‌کند که بر هستی‌شناسی تفاوت مبتنی است (کنی، ۲۰۰۴: ۱۲۹).

به هر حال نظریه شهروندی متمایز یانگ - علی‌رغم انتقادهای وارده بر آن - چشم‌انداز جدیدی درباره مسأله سرکوب و چگونگی مواجهه با آن پیش روی ما می‌نهد که فراتر از پاسخ ساده لیبرالیسم - نظریه برابری رسمی- است. کمترین بصیرت این راه‌حل این است که در هر نوع سیاست اجتماعی، همواره می‌بایست مسأله تفاوت‌های فرهنگی را در پیش چشم داشت.

کلام آخر این که به نظر می‌رسد از نظریه شهروندی متمایز یانگ می‌توان چندین درس برای مواجهه با مسأله سرکوب گروه‌های خاص - از جمله زنان- در جوامع چند فرهنگی معاصر آموخت. درس اول این که دستیابی گروه‌های حاشیه‌ای و ستمدیده - از جمله زنان- به حقوق برابر با گروه‌های حاکم ضرورتاً آنان را در موقعیت برابر با هم قرار نمی‌دهد. دوم این تأکید یک جانبه بر تمایز و تفاوت، طرد و سرکوب را تعمیق می‌بخشد و نهایتاً گروه‌های محروم و حاشیه‌ای را از عرصه عمومی طرد می‌کند. سوم این که مسأله سرکوب خاص زنان نیست. از این رو، پیوند میان گروه‌های محروم و ستمدیده امکان شنیده شدن صدای آنان را افزایش می‌دهد و نهایتاً این که سرکوب پدیده‌ای یک جانبه نیست بلکه پدیده‌ای دو جانبه است که نه تنها سرکوب شونده بلکه سرکوب‌گر را نیز از هویت خود تهی می‌سازد. از این رو، بهترین سیاست، نوعی دمکراسی ارتباطی- مشارکتی است که در آن خود و دیگری در تعامل با یکدیگر قرار می‌گیرند و امکان تفاهم را افزایش می‌دهند. به نظر می‌رسد این‌ها درس‌هایی است که برای هر جامعه در دنیای معاصر راهگشاست.

منابع

- فالکس، کیت (۱۳۸۱) شهروندی، ترجمه: محمد تقی دلفروز، چ اول، تهران: انتشارات کویر.
نبوی، لطف اله (۱۳۸۴) مبانی منطق و روش شناسی، چ اول، تهران: دانشگاه تربیت مدرس.

- Barry, Brian** (2001) *Culture and Equality: An Egalitarian Critique of Multiculturalism*, Cambridge: Polity Press.
- Barry, Brian** (2002) *Second Thoughts and Some First Thoughts Revived*, in *Multiculturalism Reconsidered: Culture and Equality and its Critics* (Ed. Paul Kelly), Cambridge: Polity Press, PP. 204-238.
- Baumeister, Andrea** (2000) *The New Feminism*, in *Political Theory in Transition* (Ed. Noel Osullivan, London and New York: Routledge, PP 49-69.
- Beiner, Ronald** (2006) *Multiculturalism and Citizenship: A Critical Response to Iris Marion Young*, in *Educational Philosophy and Theory*, Volume 38, pp.25-37.
- Dallmayr, Fred** (1996) *Democracy and Multiculturalism*, in *Democracy and Difference: Contesting the Boundaries of the Political*, Princeton: Princeton University Press, PP.278-294.
- Habermas, Jurgen** (1984) *The Theory of Communicative Action: Reason and Rationalization of Society*, Volume I, Trans. Thomas McCarthy, London: Heinemann.
- Hoover, Jeffrey** (2001) *Do the Politics of Difference Need to be Freed of Liberalism?*, *Constellations*, 8, PP.201-218.
- Kenny, Michael** (2004) *The Politics Of Identity: Liberal Political Theory and the Dilemmas Of Difference*, Cambridge: Polity Press.
- Meyer, William** (1998) *The Politics of Differentiated Citizenship*, in *Citizenship After Liberalism* (Ed. Karen Slawner & Mark. E. Denham), New York: Peter Lang, pp. 57-79.
- Kymlicka, Will** (1995) *Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights*, New York: Oxford University Press.
- Parekh, Bhikhu** (2000) *Rethinking Multiculturalism: Cultural Diversity and Political Theory*, Basingstoke: Macmillan.
- Young, Iris Marion** (1989) *Polity and Group Difference: A Critique of the Ideal of Universal Citizenship*, in *Citizenship: Critical Concepts* (Ed. Bryan S. Turner and Peter Hamilton), Volume II, London and New York: Routledge, PP. 386-408.
- Young, Iris Marion** (1990) *Justice and the Politics of Difference*, Princeton: Princeton University Press.
- Young, Iris Marion** (1996) *Communication and the Other: Beyond Deliberative Democracy*, in *Democracy and Difference: Contesting the Boundaries of the Political*, Princeton: Princeton University Press, PP.120-135.
- Young, Iris Marion** (2002) *Inclusion and Democracy*, Cambridge: Polity Press.
- Young, Iris Marion** (2003) *Activist Challenges to Deliberative Democracy*, in *Debating Deliberative* (Ed. James S. Fishkin and Peter Laslett), Oxford: Blackwell, PP.102-120.